

به بهانه حقیقت و مرد دانا

زری نعیمی

۱- هنر، اگر که «هنر» باشد و نه شبه‌هنر، صنعت و کالای اهل تجارت برای انبوه مصرف‌کنندگان، ماهیتاً ضد قدرت است؛ حتی اگر وجودش در دامان قدرت رشد کرده و به بار نشسته باشد یا در بازار مصرف سرمایه به مزایده گذاشته شود. چالش هنر و قدرت، زیباترین چالش‌هاست. هنر با قدرت نمی‌جنگد، در جنگ با چیزی، او را به رسمیت می‌شناسی و برایش موجودیت قائل می‌شوی. جنگیدن با قدرت کار سیاست است. هنر، آناشیسمی است که از بنیاد، انکارگر قدرت است و هرگز او را به رسمیت نمی‌شناسد:

«ابله‌ها مرد! عدوی تو نیستیم من / انکار توأم.»

(احمد شاملو)

به این معنا، «حقیقت و مرد دانا»، یک «اثر هنری» است و خالق آن، بهرام بیضایی، یک هنرمند بزرگ.

۲- همیشه گمان می‌بردم که این شخصیت نامتعارف و ناسازواره بیضایی است که هنرش را متعارض و ساختارشکن کرده، اما هنگامی که داستان حقیقت و مرد دانای او را خواندم، دریافتم این ماهیت ذاتاً متعارض هنر است که سیرت و

حقیقت و مرد دانا

نویسنده: بهرام بیضایی

نقاشی: مرتضی ممیز

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

چاپ دوم: ۲۵۳۵

کتاب برگزیده توسط شورای کتاب کودک: ۱۳۵۲



صدا و سیما و سلوک بیضایی را به شکل خودش درآورده و بازنمایانده است. منهای بیضایی و مستقل از وی، کتاب را که در دست می‌گیری و می‌خوانی، با توجه به این‌که حقیقت و مرد دانا (طبق شناسنامه کتاب) متنی سی و چند ساله (و شاید هم بیش تر) است، در شگفت می‌شوی از این همه طراوت و تازگی؛ متنی که ظاهراً باید بیگانه شده باشد و بیگانه بنماید در چشم و دل خواننده امروزی اثر. می‌گویی شاید چندان خوراک دندان‌گیری در چنته نداشته باشد برای آن‌که به دنبال شعبده‌بازی‌های زبانی و زمانی پست‌مدرن

● کتاب را که در دست می‌گیری و می‌خوانی، با توجه به این‌که حقیقت و مرد دانا (طبق شناسنامه کتاب) متنی سی و چند ساله (و شاید هم بیش تر) است، در شگفت می‌شوی از این همه طراوت و تازگی؛ متنی که ظاهراً باید بیگانه شده باشد و بیگانه بنماید در چشم و دل خواننده امروزی اثر

می‌گردد در آثار شبه آوانگارد داستان‌نویسان تئوری زده پایان تاریخ؛ سال‌های دهه هشتاد ایرانی! اما چنین نیست. درمی‌یابی که بیضایی در آن واحد، هم کلاسیک است هم مدرن، هم پسامدرن و در عین حال چیزی متفاوت‌تر و فراتر از این‌ها.

همان بار اول که خواندمش و خط آن را در

شخصیت و سینمای بیضایی دنبال کردم، به قطع و یقین رسیدم که این همین بهرام بیضایی اکنون و همیشه است. این کودک، این مرد دانا، این پیرمرد نشسته در کلبه، آن جوان برومند جست‌وجوگر مرد دانا... همه و همه، خودِ خود بیضایی هستند و باز در شگفت می‌شوی که مگر می‌شود کسی خودش را این همه سال پیش از خودش روایت کرده باشد به این روشنی و درخشش؟! بیضایی اکنون نیز همان کودک است که مغناطیس حقیقت، او را به وسوسه می‌اندازد و خواب و خوراک را از او می‌رباید و آوارهاش می‌کند. از خانه و خانواده و محیط گرم و امن زندگی می‌کنندش و به بیابان آوارگی می‌کشاندش. حقیقت، یا مرد دانا که حقیقت را می‌شناسد، در کم‌ترین فاصله از اوست، اما نیست. کنار اوست، اما نیست. همه جا هست و هیچ جا نیست. حقیقت هر لحظه که به دست آید، دیگر حقیقت نیست، واقعیت است. وجود حقیقت، نافی و انکارگر واقعیت است. حتی انکار مرد دانایی که دیگر نشسته است در میان انبوهی از کتاب‌ها. او حالا خودش واقعیت است، اما آن‌که می‌رود، آن‌که دوباره جست‌وجو و آغاز می‌کند، هم اوست که حقیقت است، بی‌قرار است و در درون همه اشیا و آدم‌ها جاری است؛ همو که یک جا نمی‌ماند، جریان دارد با دریایی از پرسش‌های نو به نو.

او را چه‌گونه بشناسیم؟

«پیر لبخندی زد و بر در خیره شد؛ من نشسته‌ام و او راه می‌رود. من به آخر رسیده‌ام و او آغاز می‌کند. او هرگز یک جای نمی‌ماند. او اینک پسری است در سن و سال تو. او دریای پرسش است و می‌خواهد بداند.» (ص ۴۵)

پیرمرد دانا که همان کودک آغاز قصه است که می‌خواست بداند حقیقت چیست و به دنبال مرد

پیش ذهنی از جزئیات بیوگرافی او و شخصیتش ندارد، اگر فقط همین کتاب حقیقت و مرد دانا را بخواند، ناگهان مثل یک کشف، مثل افشای یک راز، درمی یابد که این متن، آینه تمام‌نمای پرسوناژ خود بیضایی است. کودکی که با یک بازی به یک پرسش می‌رسد: پرسش از چیستی حقیقت و از همان لحظه که پرسش در ذهنش شکل می‌گیرد، جست‌وجو هم آغاز می‌شود و پایانی برای این جست‌وجو نیست. اصل ثابت شخصیت و آثار بیضایی، همان پرسش از حقیقت است. این پرسشی است که تمامی اندیشه و ذهنیت و زندگی هنرمند را پر کرده است. در همه آثار او ردپای این جست‌وجوگری دیده می‌شود؛ بی‌آن‌که به تثبیت



نهایی و غایی حقیقت در ذهن و عین او برسد. هر اثر او، چه فیلم باشد، چه فیلم‌نامه، چه تأثر، چه نمایش‌نامه، چه متنی هم‌چون حقیقت و مرد دانا، هر کدام شاید پاره‌ای از حقیقتی هستند که او به آن رسیده است. این سخن را می‌توان حتی به سخنرانی‌ها، یادداشت‌ها، مصاحبه‌ها، نامه‌ها و بیانیه‌های اعتراضی او نیز تعمیم داد. مثلاً در فیلم «روز واقعه»، جمله‌ای از زبان روای مسیحی می‌شنویم - هنگامی که از صحنه عاشورا باز می‌گردد - که سخت تکان‌دهنده و تأویل‌پذیر است: «حقیقت را پاره‌پاره دیدم.» یعنی به نینوای

دانا بود تا از او بپرسد - از او که داناترین بود - حالا خود پیری شده است دانا، اما این او نیست که می‌داند حقیقت چیست. او نشسته است و آن‌که راه می‌رود و دوباره آغاز می‌کند و یک جا نمی‌ماند، داناترین است. آیا در این جا به یاد «افسانه» نیما یوشیج نمی‌افتیم که در نقد جهان‌بینی‌های کهن ایرانی، نظریه عشق «حافظ» را - به درست یا نادرست - «کید و دروغ» می‌شمارد و می‌گوید:

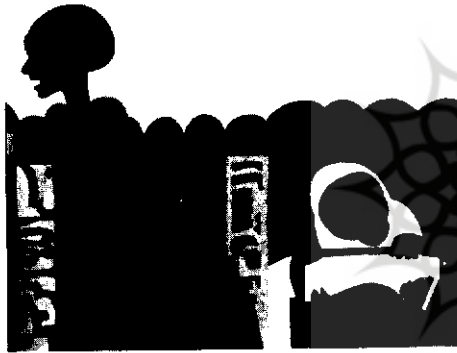
«من بدان عاشقم که «رونده» است؟»

۳- شاید این روزها چرخه مُد بر مدار نسبیت و هر دم به گونه‌ای بودن و یک‌جور نبودن و هر لحظه از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن باشد و ثبات و استواری، پدیده‌ای اسطوره‌گونه فرض شود که عصر آن گذشته است. می‌گویند عصر اسطوره‌ها به پایان رسیده و عصر خرد در ایران آغاز شده است. اسطوره‌گرایی و تکیه بر ارزش‌های اسطوره‌ای، خردگراییِ جوامع عقب‌مانده و جهان‌سومی است. امروز باید چیزی بنویسی، بگویی و ادعایش را بکنی و فردا چیزی ضد آن. در هر آفرینش هنری، خود پیشینت را نفی کنی و جور دیگری جلوه کنی که نبوده‌ای و نیستی. این مُد جهان‌سومی ایرانی، یک واقعیت است، اما بیضایی، هم خودش و هم آثارش، انکار این واقعیت، انکار این مد زمانه هنری خود است. وگرنه نمی‌بایست کتابی که حدود چهل سال پیش نوشته شده، هم‌چنان ثابت و استوار، راوی جوهره شخصیت و آثار بهرام بیضایی باشد. ثبات از عناصر دوران کهن است، بوی اساطیر می‌دهد و شاید به همین دلیل باشد که برای برخی، بیضایی اسطوره می‌شود؛ حتی در عصر پایان اسطوره‌ها.

۴- خواننده‌ای که تنها از دور بیضایی را می‌شناسد و او را فقط در فیلم‌هایش دیده و هیچ

نمی‌توانند و نتوانسته‌اند بگویند بیضایی دارد خودش و حرف‌هایش را تکرار می‌کند. در حالی که این سخن در مورد بسیاری از هنرمندان و فیلم‌سازان دیگر صادق است.

قاعده چنین بوده که هر جا ثبات داشته‌ایم، مثل یک تساوی یا موازنه، آن طرفش، تکرار و در جا زدن و یک‌جا ماندن بوده‌است. داریم نویسندگان و هنرمندانی که می‌کوشند با تغییر و تحول شرایط، هم‌چنان سرسختانه به اصول و باورهای اعتقادی خود چنگ بزنند و تابع مد و چرخش‌های زمانه نشوند، اما بوی عقب‌ماندگی و پس‌رفت می‌دهند:



هم خودشان و هم آثارشان. پایداری و ثبات‌شان شاید احترام‌برانگیز باشد، اما پیش برنده نیست. ثبات اندیشگی و شخصیتی بیضایی از این جنس و اجناس مشابه آن نیست. افکار و آثار او نه از زمان عقب مانده‌اند و نه تابع آن شده‌اند، بلکه بر فراز آن حرکت می‌کنند. خودش می‌گوید:

«من اصلاً دغدغه مدرن بودن، مدرن شدن، مدرنیت، پیش مدرنیت یا پس مدرنیت و غیره را ندارم و نگران نیستم که مرا چه بنامند.» (کارنامه ۱۳ / جمع‌خوانی) دغدغه بیضایی، بیرونی نیست. دغدغه و اضطراب او درونی است. او دغدغه حقیقت دارد و یک روشنفکر مدعی و مرجع است، نه یک روشنفکر تابع. روشنفکر مدعی تنها با یک چیز

سنت و اسطوره و تاریخ هم که نقب می‌زند، برای پیدا کردن حقیقت، آن‌جا نیز حقیقت را پاره‌پاره می‌بیند. چنان‌که در این‌جا نیز:

«جزئی از حقیقت در همه چیز هست... حقیقت هر لحظه شکلی دارد. هم یکی است هم بسیار... پاسخ همیشه فرق می‌کند... پاسخ هر لحظه را باید در خود آن لحظه جست...»

از این است که بیضایی در هیچ کجای این کتاب و در هیچ یک از فیلم‌ها و آثار دیگرش، پاسخ جامع و مانع و قاطعی به پرسش حقیقت نمی‌دهد. هـ صفدر تقی‌زاده او را بدین‌گونه روایت می‌کند:

«تفکر و ساختار ذهنی بهرام بیضایی تقریباً در همد آثارش جلوه‌گر است. هنرمندی است که دید و بینش روشنی دارد و از همان ابتدای کار نویسندگی و تحقیق و نمایش‌نامه و فیلم‌نامه‌نویسی، هم‌چنان آزاده و متشخص باقی مانده است.» (کارنامه ۱۳ / صفدر تقی‌زاده)

ثبات اندیشه و جوهره شخصیتی، ذهنیت و خلاقیت، او را روی یک نقطه متوقف نمی‌سازد. در هر اثر، جلوه‌ای از بهرام بیضایی دیده می‌شود که در عین حفظ آن جوهره اصلی، تکه دیگری از آن حقیقت مکتوم را نشان می‌دهد. ثبات، بیضایی را به توقف و ایستایی نکشانده است. ثبات او اصلاً از جنس رکود نیست؛ از جنس جست‌وجو و تحرک است. از دیدگاه او، حقیقت در پیرمرد دانا که همان کودک قصه است، خلاصه نمی‌شود. با این‌که او، همه زندگی‌اش، یعنی کودکی، نوجوانی، جوانی و کمال و کهولت خود را در راه جست‌وجوی حقیقت گذاشته است، اما حقیقت در پیرمرد دانا متوقف نمی‌شود؛ در وجود کودکی دیگر ادامه می‌یابد که با این پرسش آغاز می‌کند و حالا که پیرمرد نشسته است، او حرکت می‌کند.

هیچ کس حتی مخالفان سرسخت بیضایی

شمایلی که به خود گرفت، نتوانست او را رام کند. صفدر تقی‌زاده می‌گوید:

«او بسیار جدی است. جدی بودن از ویژگی‌های برجسته اوست و شاید به همین علت، گاهی تلخ و سرکش به نظر آید.»

اما من می‌گویم سرکشی‌اش، او را این همه تلخ و جدی کرده است. سرکشی او جنجالی و پرهیاهو و دهان پر کن نیست. خود را به رخ نمی‌کشانند. به تدریج با هر عمل و حرکت او، در شخصیتش جای‌گیر شده است. از جنس سرکشی همین کودک داستان حقیقت و مرد دانا است. پسرک فرقی با همبازی‌هایش ندارد. در میانه بازی‌های گذشته می‌گوید:

«باید حقیقت را نشان بدهد. فقط حقیقت است که ارزش دیدن دارد.»

او بتا بر ماهیت گذرندگی‌اش، می‌گوید و می‌گذرد. شنیدن همین کلمه، تمام زندگی‌اش را برمی‌آشوباند و او را از واقعیت زندگی روزانه خودش، از تفکرات پیشینه‌اش برمی‌کند. گذرنده، فقط کلمه‌ای گفته است؛ خودش هم نمی‌داند چیست. گذرنده از پی‌گیری این کلمه بازش می‌دارد:

«حقیقت! بی این سؤال را نگیر که جوابی نخواهی یافت.»

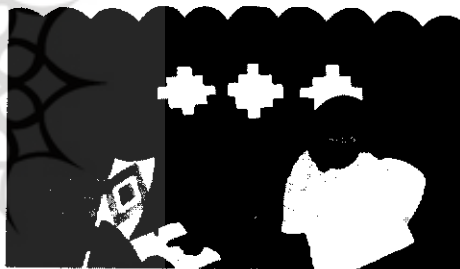
پسر گفت: من شروع نکردم که تمام کنم. من اصلاً این کلمه را نشنیده بودم. شما آن را به‌زبان آوردید.» (ص ۴۵)

شنیدن این کلمه می‌توانست برای پسرک، مثل دیگر دوستانش، یک بازی باشد؛ بازی‌ای که تمام شده است و زندگی را باید ادامه داد. اما بذر این پرسش، جوهر نفی و سرکشی را در روح پسرک می‌کارد. زندگی پسرک به هم می‌ریزد. از خانه کنده می‌شود تا مرد دانا را پیدا کند؛ کسی که می‌داند حقیقت چیست. کودکی او که باید به بازی

مسئله دارد، آن چه وضع موجود را تثبیت می‌کند:

«یعنی هرچه که دست و پای ما را توی قرن‌ها بسته، هرچه ما را از تفکر بازداشته، همه این‌ها مورد انکار من است. بنابراین من با اسطوره‌سازی دشمنی ندارم. من با آن چیزی مسئله دارم که وضع موجود را برای همیشه می‌خواهد تثبیت کند. بنابراین، اگر من چیزی را به هم می‌ریزم، در عوض برای جانشین آن، آیا خواننده یا بیننده را به تفکر و انمی‌دارم؟ خیال می‌کنم چرا. اما حتی همین هم در کار من عمدی و اختیاری نیست، در گوهر من است و خود به خود اتفاق می‌افتد.» (کارنامه ۱۳ / بیضایی / جمع‌خوانی)

کتاب حقیقت و مرد دانا، گواهی بر ناهمخوانی بیضایی با محیط اجتماعی‌اش دارد. سال‌های چهل و پنجاه که این کتاب در آن حوالی نگاشته شده، دغدغه عموم روشنفکران و هنرمندان،



عدالت بود و مبارزه تند سیاسی. اما دغدغه اصلی و اساسی بیضایی در این داستان، حقیقت است و مرد دانا؛ این ناهم‌رنگی با زمانه خود است و حرکت در جهت انکارگری هر آن چه به تثبیت میل می‌کند. هرچه دست و پای ما را می‌بندد و ما را از تفکر سیال و مداوم باز می‌دارد. او چیزی را که تثبیت شده، دائماً به هم می‌ریزد. فرق نمی‌کند مربوط به آن زمان باشد یا این زمان، قبل از انقلاب باشد یا پس از انقلاب و این دغدغه به هم‌ریزی و انکارگری، دیگر امری عارضی و بیرونی در او نیست؛ سرشت و جوهر او شده است. عریضایی سرکش است. واقعیت هر شکل و

و شادمانی طی می‌شد، به نفی آن می‌گذرد. او که باید در کانون امن خانه، پدر و مادر، آسوده‌خاطر و به راحتی زندگی و جوانی می‌کرد و دلباخته می‌شد و تشکیل خانواده می‌داد، آواره حقیقت می‌شود. او جوانی و کمال و پختگی خود را نیز بر سر پیدا کردن حقیقت و مرد دانا می‌گذارد و بعد از سال‌ها

● **پیر مرد دانا که همان کودک آغاز قصه است که می‌خواست بداند حقیقت چیست و به دنبال مرد دانا بود تا از او بپرسد - از او که داناترین بود - حالا خود پیری شده است دانا، اما این او نیست که می‌داند حقیقت چیست. او نشسته است و آن‌که راه می‌رود و دوباره آغاز می‌کند و یک جا نمی‌ماند، داناترین است**

که به خانه باز می‌گردد، نه مادر او را می‌شناسد و نه پدر و نه خانه. او در خانه خودش، حالا یک غریبه است. او پیرمردی می‌شود ساکن در کلبه‌ای، پرسش همان پرسش است و پاسخ‌ها بی‌شمار. پرسش همیشه یکی است: حقیقت چیست؟

«پاسخ همیشه فرق می‌کند. پاسخ به دست زمان است. پاسخ هر لحظه را در خود آن لحظه باید یافت.» (ص ۱۰)

«عاقبت زمانی رسید که مرد کامل حس کرد به آخر رسیده است. یک روز چیز عجیبی دید. روی زمین، جلوتر از او، سایه‌اش می‌رفت؛ خمیده، با چوبدستی بلند. او می‌رفت و هرگز به سایه‌اش نمی‌رسید. آیا همه عمر به دنبال سایه خودش دیده بود؟» (ص ۴۴)

همراه با متن، خواننده هم به این پرسش می‌رسد که این همه عناد و سرکشی در برابر زندگی، در برابر واقعیت و تن ندادن به آن، پایانش به فرسودگی می‌رسد و بیهودگی و خستگی؟ به جایی که دیگر هیچ کس، حتی مادرش، او را باز نشناسد؟

بیضایی، خود و آثارش، تجسم این آوارگی و سرکشی است. چهره عبوس، تلخ و متکبرش جلوه‌ای از آن جوهر درونی شده اوست. سکوت چندین و چند ساله بیضایی، جلوه‌ای از سرکشی‌های اوست که خودش هم نتوانسته آن را رام کند و افسارش برند. او مدعی کوشش و تغییر است و فلسفه وجودی انسان را این می‌داند:

«من خیال می‌کنم کوشش ما برای دانستن و تغییر دادن، دلیل مهم وجود ما در این عصر است.» (کارنامه) واقعیت - در شکل و شمایل گوناگونش - اراده کرد که او را و سرکشی‌هایش را حذف کند یا از جنس خودش و تابع خودش گرداند، اما سرکشی او واقعیت را به چالشی جدی طلبید و او را از جنس اساطیر ساخت. بیضایی اسطوره نیست، اما از جنس اساطیر است؛ از جنس رب‌التووع‌های شکوهمندی هم چون اطلس، هرکول... و بیش از همه: «پرومته.»

سرکشی او الگوها و دنیای پذیرفته شده را مختل می‌کند و نظامش را به هم می‌ریزد. سرکشی او از نوع سیاسی و انقلابی‌اش نیست؛ در نوع اندیشیدن به مضامین است و درک دیگری از حقیقت که تا به حال نبوده است و گشودن امکانات دیگری که می‌تواند حقیقت داشته باشد. همیشه مارهای روییده بر دوش ضحاک را یک جور روایت کرده‌اند، اما بیضایی مضمون تثبیت شده این روایت را بر هم می‌زند و امکان دیگری از حقیقت

گفته باشد که ذهنیت نویسنده یا هنرمند، در همخوانی با عینیت اوست. گاه این دو، ساز جدایی و بیگانگی از هم می‌زنند، گاه ساز تقابل و تضاد و گاه نیز ساز همسانی و این همانی. اگر نه در جزئیات که در خط سیر کلی، او نیز از آغاز زندگی هنری خود، جست‌وجوگر همان کلمه مرموز و یا به قول معلم داستان «واهی» بوده است. «راستی، حقیقت واهی است؟!» انسان‌هایی که از پذیرش تعریف‌های موجود از حقیقت سر باز می‌زنند و به امکان‌های تعریف ناشده از آن می‌اندیشند و یا در



جست‌وجوی آن امکان‌های کشف ناشده و مکتوم برمی‌آیند، از محیط و اطراف خود جدا و رها می‌شوند. این آغاز تنهایی‌های بی‌پایان اوست که گام اولش را با جداسری از آن چه هست، برمی‌دارد. خط مشخص آثار بیضایی، تنهایی آدم‌هایش

را برمی‌گشاید که تا به حال نبوده است. خودش این چنین می‌گوید:

«به نظر می‌آید جهان پذیرفته شده‌ای داشته‌ایم که من به همش زده‌ام و زبان تفاهم‌آمیزی داشته‌ایم که من متزلزلش کرده‌ام... خوشحالم که امروز تردیدم در باورها و جزم‌ها و همین‌طور جست‌وجوی زبانی‌ام همگانی شده... خوشحال می‌شوم اگر این برکنند اتفاق افتاده باشد...»

(کارنامه ۱۳ / بیضایی / جمع‌خوانی)

۷- بیضایی روایستگر تنهایی انسان جست‌وجوگر است. مسیر او از لحظه‌ای که قابل پیش‌بینی نیست، از دیگران جدا می‌شود. داستان با شکل‌گیری این جدایی آغاز می‌شود. پسرک تا آن روز در کنار دیگران زندگی می‌کرده، در میان همبازی‌ها، مردم روستا و خانواده‌اش، در مدرسه درس می‌خوانده و هر آن چه معلم می‌گفته، می‌نوشته و به خاطر می‌سپرد، اما یک کلمه که ناخواسته می‌شنود، در شکل‌گیری یک بازی نمایشی، سرنوشت جداافتادگی او را رقم می‌زند. آن کلمه را دوستان دیگر هم می‌شنوند از زبان رهگذر سنگ‌کوب، اما فقط قابلیش به ذهن او گیر می‌کند و رهایش هم نمی‌کند. ذهن او تا به حال سامان خودش را داشت. حالا یک پرسش، او را نابه‌سامان کرده و به هم‌ریزی‌اش شروع شده است. هیچ کس هم نمی‌تواند پاسخی داشته باشد تا اقناع‌گر ذهن پرستنده او باشد، نه پدر، نه معلم. می‌خواهد رها شود از دغدغه این پرسش تا بازگردد به روال عادی زندگی به سامانه پیشین، اما چیزی مثل تقدیر شاید، دستی پنهان و نامرئی، بی‌آن که اراده آگاه او بخواهد، او را می‌کشاند به آن ناکجای نامعلوم، این تقدیر پنهان، اولین گام جداافتادگی و تنهایی او را رقم می‌زند.

هیچ قانون از پیش تصویب شده‌ای نیست تا

است (نگاه کنید به تنهایی مطلق شخصیت‌های اصلی و نمادین فیلم‌های بیضایی و آخرین آن، مژده شمایی در سگ‌کشی). به مفهوم پیش گفته تنهایی به معنای جداسری، جداشدگی، برکنندگی، جداسری او به جداافتادگی‌اش نمی‌انجامد. به خلوت و بی‌حضور از اغیار منجر نمی‌شود. به کنج عزلت ختم نمی‌گردد. تنهایی آدم‌ها در آثار بیضایی، به تنهایی خودش مانند شده است؛ به مفاهیم گوناگونی که می‌توان از این واژه داشت.

● تنهایی به مفهوم فراروی و جست‌وجوگری پسرک در داستان حقیقت و مرد دانا و افتادنش در این مسیر تا مرد دانا را پیدا کند، به تدریج خطوط تشابه او را با همسالانش از سوویی و خانواده و محیطش پاک و محو می‌کند

تنهایی به مفهوم فراروی و جست‌وجوگری پسرک در داستان حقیقت و مرد دانا و افتادنش در این مسیر تا مرد دانا را پیدا کند، به تدریج خطوط تشابه او را با همسالانش از سوویی و خانواده و محیطش پاک و محو می‌کند. این خط کلی در اکثر آثار بیضایی مکرر می‌شود. جوهری حرف نمی‌زنند که انگار به زبان یا جوج و مأجوج صحبت می‌کنند. در گذشته‌های دور و فسیل شده هم زندگی نمی‌کنند که در گریز از دنیای مدرن، نوستالژی حسرت‌وار آن گذشته‌ها را داشته باشند، همیشه به نوعی دیگر هستند که متفاوت و دیگرگونه است. او

از آغاز کوشیده تا متفاوت ببیندش، متفاوت عمل کند و متفاوت بسازد. آشنایی‌زدایی از مفاهیم و حقایق مسلم، سبک و سیاق سازندگی او شده است:

«پیدااست که اصطلاح «آشنایی‌زدایی» را توقعاً می‌توان به کار بیضایی اطلاق کرد؛ چه آشکارا «موضوع» برای او مهم است و از درگیری خواننده با شگردی پیچیده، چندان جانبداری نمی‌کند. بنابراین، عمدتاً برداشت متفاوت بیضایی از موضوع ضحاک، عامل آشنایی‌زدایی است.»
(کارنامه ۱۳ / مثبت‌علایی)

همین یگانه‌کاری‌ها و یگانه‌اندیشی‌های بیضایی، او را به شخصیتی تک و منحصر به فرد تبدیل کرده است؛ شخصیتی که هیچ شباهتی به هم‌تایان داخلی و خارجی‌اش ندارد. او شبیه هیچ کس نیست، جز خودش. آثار او تجلی دغدغه‌ها و اضطراب‌های ویژه اوست که رنگی از تعلق به جایی و کسی ندارد. شاید این جست‌وجوگری او به دنبال آن چه «یافت می‌نشود»، خود او را تبدیل به آن چه «یافت می‌نشود»، کرده است.

تنهایی بیضایی، تنهایی زاییده مقاومت و ایستادگی است. ایستادگی و ماندن بر سر آن چه می‌خواهی و می‌پسندی، تنهایت می‌کند. شخصیت‌های داستانی و نمایشی و فیلمی‌اش، همگی به نوعی سرکش، تسلیم‌ناپذیر و ستیزه‌جو هستند؛ نوعی مقاومت و ایستادگی بی‌هیاهو و جنجال و شعار. بیضایی شخصیتی گردن‌فراز است و هیچ شباهتی با مردان زمانه خود ندارد. بیضایی اهل کنار آمدن و حشر و نشر و مغالزه با شرایط نیست. یا باید آزادش بگذارند تا آن‌گونه که خود می‌خواهد و می‌پسندد، آثارش را بسازد و بنویسد، یا نمی‌سازد و سکوت می‌کند. واقعیت و شرایط، حریف‌های کوچک و ضعیفی نیستند. گردن-

به ادبیات روشنفکرانه کودک، جور دیگری در مورد این کتاب بنویسم. اما کتاب حقیقت و مرد دانا، مرا نیز از راه به در برد! راهم را گم کردم و از جاهایی سردرآوردم که می‌بینید و هیچ ربطی به ادبیات کودک ندارد. من کجایم؟ نمی‌دانم. هیچ‌وقت چیز از پیش معین و مقیدی رابطه‌ام با متن را نمی‌سازد. متن به من فرمان می‌دهد که چه‌گونه بنویسم و چه‌گونه ببیندیشم. بیش‌تر از آن‌که آثار بیضایی را «خوانده» باشم، تا به حال، «دیده» بودم. هنوز هم سرگردان و حیران متن حقیقت و مرد دانا هستم. آن چه اندیشه و ذهنیت و روح و روان مرا به سلطه خود گرفتار کرده، شگفتی از مردی است که چهل سال پیش، شاید بی‌آن‌که بداند، خودش را به طرز بسیار دقیقی روایت کرده است و من در خط به خط، جابه‌جا و لحظه به لحظه این داستان، تنها یک نفر را می‌بینم: بهرام بیضایی؛ سینماگرِ خودبسنده، اندیشمند و آفرینشگر که همیشه برای من باشکوه و دوست‌داشتنی بوده است.

متأسفم که نتوانستم هم‌چون یک منتقد ادبی کودک، این کتاب را نقد و بررسی کنم، اما این را خوب می‌دانم که ادبیات کودک و نوجوان ما اصلاً و ابداً از این راه که بیضایی رفت، نرفته است. بخش اعظمی از ادبیات کودک و نوجوان ما پنداری حرف‌های آن ابله را گوش داد و به جست‌وجوی حقیقت نرفت که نرفت:

«من هم مثل تو بودم. توی بچگی دنبال سایه خودم می‌دویدم، اما بهش نمی‌رسیدم. تو که به دنبال سایه خودت نمی‌گردی، هان؟»

و وقتی جست‌وجوگر حقیقت و مرد دانا می‌گوید که به دنبال حقیقت است، همان ابله پاسخ می‌دهد:

فرازهای بسیاری را یا شکسته‌اند یا اندک اندک نرم و قابل چرخش ساخته‌اند، اما بیضایی از این «هوشیاری» و «عاقلازنگی» بهره‌ای نبرده است. خودش در مورد یکی از عزیزترین دوستانش، علی حائمی گفته: «او می‌توانست. من نمی‌توانم!»

او از نوع آدم‌های «یا همه چیز یا هیچ چیز» است. یا باید همه چیز آن جور که او می‌خواهد باشد، یا هیچ نمی‌سازد و سکوت می‌کند. یک سال، دو سال، ده سال... تا بگذارند آن‌گونه که خودش می‌خواهد، بیافریند. او تنها براساس معیار و پسند خودش می‌نویسد و فیلم می‌سازد، نه معیار و پسند داخلی و نه حتی جهانی! این مقاومت و ستیزه‌جویی‌های پرخاشگرانه اوست که او را این چنین تنها و تک گذاشته است؛ تنهایی‌ای که تحملش از عهده هر کسی برنمی‌آید جز خود بیضایی. برای همین، شاید او تنها کسی باشد که آثار خلق نشده‌اش که می‌توانسته باشد و به وجود بیاید، از آثار خلق شده‌اش بسیار بیش‌تر است. آن چنان که خودش می‌گوید:

«کارهای نکرده‌مان بیش‌تر از کارهای کرده‌مان است. زندگی‌نامه‌های واقعی ما آن است. فکر می‌کنم متخصص چیزی دیگری هستیم: کارهای ناتمام. فیلم‌نامه‌های فیلم نشده، نمایش‌نامه‌های به نمایش درنیامده. نوشته‌های در غبار مانده. فکری‌هایی که در ما شروع می‌شوند و پس از مدتی همین دور و برمان می‌میرند.»

(کارنامه ۱۳ / از سخنرانی بیضایی)

۸- قرار بود به کتاب حقیقت و مرد دانا از دید یک منتقد و کارشناس ادبیات کودک و نوجوان نگاه کنم. قرار بود نقد و بررسی‌اش کنم؛ کتابی را که نزدیک چهل سال پیش برای کودک نوشته و کتاب برگزیده سال ۵۲ شورای کتاب کودک شده است. از خودم توقع داشتم با آن شیفتگی مفرطم

«حقیقت؟ حقیقت الان توی جیب من است. کدام جیب؟ بگذار بگردم. جیب راست که نیست. هان - این هم جیب چپ. پیدا شد. این جاست. و سکه‌ای کوبید روی میز - حقیقت این است. باهاتش می‌توانی آبگوشت بخوری. همه جا می‌توانی خرجش کنی. آره. لاکردار باید زیاد دنبالش گشت.»

این حقیقتی است که ادبیات کودک امروز به دنبالش می‌گردد؛ چیزی که بتوان خرجش کرد و فرسنگ‌ها فاصله گرفته است از آن‌چه بیضایی به دنبالش بود یا در این کتاب، «کودکانگی بیضایی» به دنبالش می‌گردد. اما من نیز هم‌چون راوی، در ادبیات کودک به دنبال چیزی هستم که از این‌که هست و رخ داده، بزرگ‌تر است و باید به همین راهی می‌رفت که امثال بیضایی آغازش کرده‌بودند،

اما شاید حرف آن ابله، عاقلانه‌تر، پرمفعت‌تر و به روزتر باشد و آن‌چه بیضایی به دنبالش هست، دورتر، دیرتر، دست‌نیافتنی‌تر و سخت‌تر؛ بی‌آن‌که سودی داشته باشد. اگر ادبیات کودک ما هم به راه و سخن ابله که ساده‌تر و پرسودتر است، نمی‌رفت، حتماً جواب راوی را به او می‌داد که:

«... من در عروسی‌های شما آمده‌ام و در عزاهای شما آمده‌ام... در تنگنای کم‌ابی و خشک‌سالی، یا در ناداری و سیارداری... ولی یک چیز هرگز از من جدا نشد و آن، فکر دنبال کردن جست‌وجوهایم بود.» (ص ۴۰)

و یک فکر از سر ادبیات کودک ایران جدا شده است؛ جست‌وجوگری و خلاقیت و روشنفکرانگی، همه این‌ها را از دست داد تا حقیقت را تنها در جیب‌هایش بجوید و بس!

به نام خالق مصور

در گذشت مرتضی ممیز پدر گرافیک ایران رابه عموم هنرمندان و اهل فرهنگ تسلیت می‌گوییم و از خالق مهربان آرامش روحش را خواستاریم. نشان پژوهشنامه ادبیات کودک که سایه دست ممیز بود، در میان ما به یادگار خواهد ماند.

